

## بررسی رابطه منافع ملی و ارزش‌های لیبرال در سیاست خارجی آمریکا در منطقه خاورمیانه (مطالعه موردی جنگ افغانستان و عراق)

دکتر فاضل فیضی<sup>۱</sup> - جعفر خلفی<sup>۲</sup>

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۵/۱۲ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۶/۱۲

### چکیده:

با بروز وقایع تاثیرگذاری چون، ۱۱ سپتامبر و حمله آمریکا به افغانستان در سال ۲۰۰۱ و عراق در سال ۲۰۰۳ سوالات مهمی در مورد اعتبار نظریه‌های مختلف روابط بین الملل در تجزیه و تحلیل رویدادهای بین‌المللی مطرح شد. با این وجود، در شرایط خاص آن زمان و ابهاماتی که کارشناسان در مورد اهداف و مقاصد دولت بوش داشتند، شرایط برای ارزیابی نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل چندان مهیا نبود. پس از گذشت تقریباً یک دهه از رویدادهای ذکر شده، کنار رفتن دولت بوش و شرایط سیاسی و امنیتی کنونی افغانستان و عراق، شرایط برای تحلیل و ارزیابی توانایی‌های نظریه‌های روابط بین‌الملل در تبیین این پدیده بیش از گذشته مهیا شده است. نگاه به اقدامات آمریکا در افغانستان و عراق و تحولات، طی ده سال گذشته نشان می‌دهد که لیبرالیسم به عنوان نظریه‌ای مسلط در روابط بین‌الملل می‌تواند بخشی از این تحولات را تبیین نمایند، و در قالب نظریه «واقع‌گرایی مردم‌سالار» یا «لیبرالیسم مداخله‌جو» که اخیراً از آنها تحت عنوان «نئو محافظه کاری» یاد می‌شود، در این زمینه راه‌گشا باشد.

**واژگان کلیدی:** لیبرالیسم، نومحافظه کاری، رهنامه دولت بوش، یک‌جانبه‌گرایی

---

- استادیار و عضو هیئت علمی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، تاکستان، قزوین، ایران  
Fazel\_Feizy@yahoo.com

- دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، تاکستان، قزوین، ایران

Khalafi.farsejin@yahoo.com

## مقدمه:

با پایان یافتن جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به عنوان یکی از دو بنیان نظام دو قطبی، انگاره‌های سیاسی و دیدگاه‌های نظری متعددی در تلاش برای تبیین شرایط متحول و نظم نوین بین‌المللی و ناظر بر فرآیند تغییرات جهانی سر بر آوردند. ایالات متحده آمریکا پس از پایان جنگ سرد به دلیل برتری قابل توجه اقتصادی و نظامی از موقعیت جهانی ویژه‌ای برخوردار گردید و برای معماری نظم جدید و رهبری بر جهان تلاش‌های زیادی انجام داده و هزینه‌های زیادی در سال‌های اخیر متحمل شده است. به دنبال عملیات انتحاری ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نه تنها سیاستمداران آمریکایی، بلکه نظریه‌پردازان «نظام تک‌قطبی» که پیش‌تر در آراء فوکویاما و هانتینگتون طرح شده بود نیز، این واقعه را شاهی بر مدعای خود مبنی بر اجتناب‌ناپذیری برخورد میان تمدن‌ها دانستند و در جهت تثبیت نظم نوین لیبرالیستی بر پایه ارزش‌های آمریکایی کوشیدند. سخن بنیادین هانتینگتون در نظریه برخورد تمدن‌ها آن است که آمریکا باید نسبت به زنده شدن و سپس ستیزنده شدن فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهانی و عمدتاً اسلام توجه نشان داده و این آگاهی را بنیاد سیاست‌گذاری‌های خارجی خود قرار دهد. از نظر او زنده شدن تمدن‌های کهن و سیاسی شدن آنها علاوه بر اینکه واقعیت است، ضروری و مفید نیز هست. هانتینگتون به غرب می‌گوید که احیای سیاسی فرهنگ‌های «دیگر»، نه تنها تهدید نیست بلکه فرصتی برای تبیین و تثبیت نظم نوین هژمونیک به رهبری آمریکاست. از این‌رو است که برخی معتقدند حتی اگر ۱۱ سپتامبر هم روی نداده بود، باز هم دستگاه نظامی و سیاست خارجی آمریکا با توجه به تأثیر آشکار نظریه برخورد تمدن‌ها بر دکترین سیاست خارجی دولت بوش، بهانه‌هایی برای امنیتی کردن جهان و جنگ علیه عراق به وجود می‌آوردند. بر مبنای دکترین بوش، ایالات متحده آمریکا پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، سیاست یکجانبه‌گرایانه را به عنوان راهبرد اساسی سیاست خارجی خود انتخاب نمود و تا زمانی که سیاست فوق برای دستیابی به اهداف جهانی کارایی داشته باشد، از آن بهره خواهد برد. اما چنانچه مانند

اشغال عراق، سیاست‌های آمریکا با چالش داخلی و بین‌المللی مواجه شود، به تدریج سیاستمداران آمریکایی چاره‌ای جز تعدیل سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه خود پیش‌رو نخواهند داشت، چرا که هم‌زمان با تلاش آمریکا برای تثبیت موقعیت خود، روندهای ضد هژمونیک نیز در حال تشدید و تقویت هستند. حادثه ۱۱ سپتامبر نقطه اوج این روندها به شمار می‌آید. اما روندها و تنش‌های ضد هژمونیک تنها در اقدامات تروریستی خلاصه نمی‌شوند. این کنش‌ها از سه منشاء سرچشمه می‌گیرند: ۱. دولت‌هایی که بر مبنای منطق دولت عمل نمی‌کنند. مانند صدام که منطق فردی داشت، رفتار صرب‌ها در یوگسلاوی که منطق نژادی داشت و رفتار طالبان که از منطق ایدئولوژیک افراطی تبعیت می‌کرد. ۲. بازیگران غیردولتی مخرب مانند گروه‌های تروریستی. ۳. قدرت‌های بزرگ که تحولات آتی نظام بین‌الملل را در راستای منافع خود نمی‌بینند. از سوی دیگر، علاوه بر کنش‌های ضد هژمونیک، به نظر می‌رسد با توجه به ظهور قدرت‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی دیگر نظیر اتحادیه اروپا، چین و هند، و تمایل آنها برای ایفای نقش بیشتر در نظام بین‌الملل، آمریکا برای تثبیت رهبری خود با چالش‌هایی مواجه است. از این‌رو، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی با توجه به تحولات فراوان صورت گرفته و رقابت میان قدرت‌ها، هنوز نظم جدیدی تعریف نشده و نظام بین‌الملل در دوران گذار است. آمریکا امروزه در نظام جهانی که در آن اختلافات، تنش‌ها و مسائل امنیتی افزایش یافته و به دلیل وجود برخی رقابت‌ها و درگیری‌های با توجه به تحولات دهه گذشته در جهان و نقش متغیرهای جدید در تأثیرگذاری در روند شکل‌گیری نظام بین‌الملل، موقعیت مذهبی و قومی و نژادی که آن به امری فراملی بدل شده دچار آسیب گردیده است. آنچه که به ویژه منافع و قدرت آمریکا را آسیب‌پذیر می‌کند، شرایط خاص آمریکا در مناطق مختلف جهان است، اگر ابزار قدرت آمریکا گسترده است، محدودیت‌های قدرت آمریکا نیز قابل ملاحظه‌اند. ضمن اینکه ایالات متحده، برخلاف قدرت‌های پیشین نمی‌تواند به سادگی خود را از طریق اجبار و زور و یا دولت‌های اقماری تحمیل کند. برخی از دولت‌ها در شرایط متحول جهانی قادرند با سیاست‌ها و رویکردهای یکجانبه آمریکا مخالفت نمایند. در چنین شرایطی در نظام بین‌الملل زمینه برای نقش‌آفرینی

بیشتر بازیگران غیردولتی فراهم شده است. حال سوال این است که رابطه منافع ملی و ارزش‌های لیبرال در سیاست خارجی آمریکا به چه صورت می‌باشد؟ بر اساس فرضیه موجود بنده معتقدم که در طول تاریخ، به ویژه در دو جنگ افغانستان و عراق، ایالات متحده‌ی آمریکا پیشبرد منافع ملی خود را در چارچوب ارزش‌های لیبرال، «توجیه» نموده است. حال این مقاله در پی بررسی این موضوع می‌باشد که آیا لیبرالیسم توانسته است که ارزش‌های لیبرال را توجیه نماید؟ با توجه به مباحث بالا ابتدا چارچوبی نظری از لیبرالیسم ارائه خواهد شد و سپس موضوع مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

### چارچوب نظری

لیبرال‌ها که زمانی با تأکید بر سرشت نیک انسان، ترقی‌انگاری<sup>۱</sup> و امکان دستیابی به صلحی جاوید در روابط بین‌الملل، مخالفان ایده‌آلیست/ آرمان‌شهرانگار<sup>۲</sup> واقع‌گرایی محسوب می‌شدند، در مواردی رهیافت خود را تا به آنجا تعدیل کرده‌اند که همراه با واقع‌گرایان اردوگاه «خردگرایانه»<sup>۳</sup> جریان اصلی را در روابط بین‌الملل تشکیل می‌دهند. با وجود این، می‌توان اصول اصلی مورد تأکید لیبرال‌ها را به این ترتیب خلاصه کرد:

۱- وابستگی متقابل: به نظر لیبرال‌ها، در طول قرن اخیر و به خصوص در دوران پس از جنگ دوم جهانی، افزایش چشمگیری در میزان به هم وابستگی در جهان شکل گرفته که به طور عمده ناشی از تحولات فن‌آورانه و اقتصادی بوده است. وابستگی متقابل باعث حساسیت<sup>۴</sup> و آسیب‌پذیری<sup>۵</sup> جوامع به رویدادهای سایر جوامع می‌شود. در نتیجه، رهبران دولت‌ها دیگر نمی‌توانند نسبت به آنچه در سایر کشورها روی می‌دهد بی‌تفاوت

1- Progressivism

2- Utopianidit

3- Rationalist

4- Sensitivity

5- Vulnerability

باشند و همچنین نمی‌توانند تأثیر تصمیمات، سیاست‌ها، و رفتارهای خود را بر دیگران نادیده بگیرند.

۲- تکثر کنشگران: اگرچه لیبرالها اهمیت کنشگران دولتی را نفی نمی‌کنند، اما نقشی فزاینده برای کنشگران غیر دولتی در روابط بین‌الملل قائلند. این کنشگران شامل سازمان‌های بین‌حکومتی بین‌المللی، شرکت‌های چند ملیتی، سازمان‌های غیر دولتی، جنبش‌های اجتماعی فراملی و مانند آن هستند. البته نئولیبرال‌ها تمایل داشته‌اند که به پیروی از واقع‌گرایان بیشتر بر کنشگران دولتی تأکید کنند.

۳- خردگرایی: کنشگران در سیاست بین‌الملل (که اکثراً برای نئولیبرال‌ها، کنشگران دولتی هستند) عقلانی می‌باشند. این به دو معناست: یکی به معنای ماهوی برای لیبرال‌های کلاسیک که به دنبال راه‌حلهای «عقلانی» برای امور جهانی هستند؛ و دیگری به معنای عقلانیت راهبردی هدف - وسیله که مورد توجه بیشتر نئولیبرال‌ها (مانند واقع‌گرایان) است.

۴- اهمیت صلح و شادکامی: لیبرال‌ها زندگی بین‌المللی را به قدرت‌طلبی تقلیل نمی‌دهند. آنها گرایشی عمومی به سمت صلح و رفاه نیز می‌بینند. انسانها به دنبال زندگی بهتری هستند و بنابراین دولت‌ها نیز لاجرم باید این آرمان‌ها را (به خصوص در شرایطی که به شکل مردم‌سالارانه کنترل می‌شوند) دنبال کنند.

۵- امکانات همکاری بین‌المللی: با توجه به عقلانیت دولتها و تلاش آنها برای رسیدن به صلح و رفاه، آنها همکاری بین‌المللی را به نفع خود خواهند دید، هرچند که به نظر نئولیبرال‌ها نباید نقش قدرت را نیز در هماهنگ ساختن همکاری‌های بین‌المللی نادیده گرفت. چند جانبه‌گرایی به یکی از اصول مهم لیبرالها تبدیل شده و آن را از نظر تأمین منافع کشورها و نیز برای کل نظام بین‌الملل مفید می‌دانند.

۶- اهمیت نهادهای بین‌المللی: اکثر لیبرالها (اما نه همه) نهادهای بین‌المللی را مهم‌ترین ساز و کار برای پیشبرد همکاری بین‌المللی تلقی می‌کنند. نهادهای تا حدی در نتیجه وابستگی متقابل فزاینده شکل می‌گیرند و می‌توانند نقش زیادی در افزایش باز هم بیشتر آن داشته باشند. لیبرال‌ها چند جنبه‌گرایی را امری تقریباً گریزناپذیر می‌دانند.

۷- اهمیت قدرت «نرم»<sup>۱</sup>: یکی از نکات مورد توجه و تأکید لیبرالها اهمیت قدرت نرم است. قدرت نرم به این شکل تعریف می‌شود که عبارت است از توانایی ناشی از به دست آوردن آنچه می‌خواهیم از طریق جذب و نه اجبار یا پاداش. این قدرت ناشی از فرهنگ، ارزش‌ها، هنجارها، آرمان‌های سیاسی، سیاست خارجی و مانند آنها که موجب مشروعیت اقدام کنشگر برای دیگران می‌شود. هنگامی که اعمال یک کنشگر از دید دیگران مشروعیت داشته باشد، قدرت نرم آن افزایش می‌یابد. در دوره اخیر با گسترش ارزش‌هایی چون حقوق بشر و دموکراسی و رشد نهادهای سازمان‌های بین‌المللی و شکل‌گیری هنجارهای بین‌المللی بر اهمیت قدرت نرم افزوده شده است و قدرت نرم و سخت دیگر درهم تنیده شده‌اند و عدم اتکای مناسب بر قدرت نرم می‌تواند هزینه قدرت سخت را افزایش دهد. (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۸۴۴)

شاخص‌های لیبرالیسم در بالا مورد بررسی قرار گرفت حال باید دید منافع ملی آمریکا با این نظریه چگونه مورد تحلیل قرار خواهد گرفت. در ادامه بنده با تحلیل جنگ افغانستان و عراق به این موضوع خواهیم پرداخت.

#### - سیاست‌های ایالات متحده آمریکا در افغانستان و عراق

حمله ۱۱ سپتامبر سر فصل نوینی در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی آمریکا محسوب می‌شود. همچنین این حادثه بستر تکوین گفتمان مناسب در سیاست خارجی را پدید آورد. به عبارتی به هم پیوند خوردن موفقیت آمیز چند گفتمان بستر مناسب

<sup>1</sup> - Soft Power

گفتمانی فراهمی شد. این گفتمان‌ها یعنی لیبرالیسم و امنیت ملی «تروریسم» هستند که زمینه شکل‌گیری گفتمان نظم لیبرال را بر ساختند. پس از ۱۱ سپتامبر یکی از تأثیرات مهم آن بروز مرزبندی جدید امنیتی بر مبنای فرهنگ و هویت است. به عبارتی در تداوم و تکامل تفکر هانتینگتونی جنگ تمدنی، مرزبندی جدید را ارزش‌ها و هنجارها تعیین می‌کنند و در این مرزبندی هویت در متن قرار می‌گیرد. بدین روی خاورمیانه مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر شد، چرا که آمریکا ارزش‌های هویتی خود را در تعارض با ارزش و هنجارهای مردم خاورمیانه یافته است. آمریکا برای اشاعه لیبرالیسم و مؤلفه‌های آن در دموکراسی، مبارزه با تروریسم را ضروری یافته است. هدف آمریکا از ایجاد نظم لیبرال مهندسی هویتی خاورمیانه در راستای ارزش‌ها و هنجارهای خود می‌باشد. رهبران آمریکا ورود به دوران پس از جنگ سرد در سال ۱۹۹۱ را با حملات گسترده به عراق در چارچوب عملیات آزادسازی کویت آغاز کردند. این عملیات آنگونه که در سال‌های بعد مشخص شد، مقدمه دخالت‌های وسیع‌تر آمریکا در منطقه‌ای بود که مهمترین و سخت‌ترین چالش‌ها را برای موقعیت آمریکا در نظام بین‌المللی ایجاد کرد. جریان بازخیزی اسلامی که با انقلاب اسلامی ایران شد رشد بیشتری یافت. همچنین تداوم مقاومت در سرزمین‌های اشغالی فلسطین و نهایتاً رشد گرایش‌های افراطی در منطقه خاورمیانه در مقطعی با طرح خاورمیانه بزرگ توسط آمریکا پاسخ گفته شد، اما این طرح نیز تأثیر چندانی بر حل یا کاهش چالش‌های آمریکا در منطقه نداشت، به طوری که امروزه آمریکا به رهبری باراک اوباما سیاست‌های جدیدی برای رفع این چالش‌ها اتخاذ کرده است. حال باید دید جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر چگونه بوده است؟

#### - جهت‌گیری‌های سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر

سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا تا مدت‌ها معطوف به حمایت و پشتیبانی از حکومت‌های اقتدارگرا، اما هم پیمان و حافظ منافع واشنگتن در منطقه بود. حفظ ثبات، به عنوان محور اصلی این رویکرد، شاکله کلی سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا را تشکیل

می‌داد. با تقویت و تحرک بیشتر گرایش‌های ضد آمریکایی و وقوع حملات ۱۱ سپتامبر در خاک آمریکا، سیاستمداران کاخ سفید به سمت اتخاذ رویکرد امنیتی بجای حفظ ثبات در منطقه تغییر جهت دادند. به گفته جان گدیس، پس از ۱۱ سپتامبر آمریکا خود را در «جهانی که به ناگهان خطرناک‌تر شده» یافت. خاورمیانه با داشتن منابع غنی انرژی از یک سو و موقعیت خاص ژئوپولیتیک از سوی دیگر، حوزه منفعتی غیر قابل اغماض برای قدرت‌های بزرگ محسوب می‌شود. این در حالی است که خاورمیانه نه تنها با نظم سیاسی- اقتصادی آمریکا هماهنگی ندارد بلکه به شدت از پتانسیل مقاومت و مقابله برخوردارست. حوادثی از قبیل رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حضور اتباع سعودی در آن و احیای افراط‌گرایی در منطقه، نمایانگر تضاد منفعتی و امنیتی قدرت آمریکا و منطقه خاورمیانه است. از این‌رو، پی‌گیری اصلاحات سیاسی در چارچوب طرح خاورمیانه بزرگ به منظور استقرار نظم سیاسی مطلوب و اصلاحات اقتصادی در راستای اقتصاد لیبرال و بازار آزاد به منظور استقرار نظم اقتصادی مطلوب در دستور کار سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا قرار گرفت. افراط‌گرایی و تروریسم به خصوص پس از حملات ۱۱ سپتامبر، به عنوان دو عامل اساسی، آمریکا را بیش از پیش به سمت توجه به ضرورت اصلاحات در خاورمیانه سوق داد. آمریکا افراط‌گرایی و تروریسم را از عوامل اصلی تهدید امنیت و منافع خود تلقی می‌کند و بر این اساس درصدد بود تا با بازکردن فضای سیاسی و بهبود شرایط اقتصادی در کشورهایی که به لحاظ فکری و حمایت مالی خاستگاه چنین حرکت‌های رادیکالی محسوب می‌شوند، ریشه افراط‌گرایی را بخشکاند. به عبارت دیگر، افراط‌گرایی و تروریسم در خاورمیانه از علل و همچنین از اهداف سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا تلقی می‌شود. هر چند اسلام سیاسی نیز در برخی موارد به عنوان خطری برای امنیت و منافع آمریکا معرفی می‌شود اما پس از شکل‌گیری طالبان و عملیات القاعده، افراط‌گرایی از آن رو که در بعدی فرامرزی و با توسل به شیوه‌های خشونت‌بار مستقیماً غرب را مخاطب قرار داده تهدید جدی‌تری محسوب می‌گردد. ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر با شعار جهانی «مبارزه با تروریسم»، سیاست‌ها و اهداف منطقه‌ای خود را در خاورمیانه به گونه‌ای دیگر ترسیم کرد. آمریکا پس از حمله

به افغانستان و پی‌آمدهای گسترده منطقه‌ای آن، سیاست‌های کلی خود را در قالب «طرح خاورمیانه بزرگ» مطرح ساخت. این طرح به دنبال آن بود که ریشه‌های افراط‌گرایی و خشونت در منطقه را از طریق دموکراسی‌گستری و گشایش فضای باز سیاسی و اجتماعی از بین ببرد و فضای جدید سیاسی برای عادی‌سازی روابط اسرائیل با کشورهای منطقه فراهم سازد. آمریکا یک سال پیش از طرح خاورمیانه بزرگ، با ارائه سند «نقشه راه» (۲۰۰۳) در پی آن برآمد که با حمایت از نهادسازی در دولت خودگردان فلسطین و تقویت نهادهای سیاسی و اجتماعی، دولت خودگردان را به دولتی پاسخ‌گو و عاملی برای کنترل فعالیت مبارزان فلسطینی تبدیل کند. از سوی دیگر، در سطح منطقه خاورمیانه، واشنگتن با تأکید بر لزوم برگزاری انتخابات و تقویت نهادهای مدنی، در پی بسط ایده‌های دموکراتیک در منطقه بود، اما با برگزاری انتخابات مختلف در منطقه، با وجود تمامی محدودیت‌ها و اعمال فشارهای دولتی، آشکار گردید که پیروزی غالباً نصیب نیروها و جریان‌هایی می‌شود که با سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا مخالف هستند. از آنجا که در غالب کشورهای خاورمیانه به مجرد باز شدن نسبی فضای سیاسی، اسلام‌گرایان به پیروزی می‌رسیدند، اصلاحات اقتصادی به عنوان مکمل اصلاحات سیاسی بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. این استدلال که بهبود وضعیت اقتصادی کشورها به تقویت طبقه متوسط و کاهش حمایت‌های مردمی از گروه‌های تندرو منجر می‌شود، یکی از دلایل اصلی این اقدام بوده است. شرایط به وجود آمده پس از ۱۱ سپتامبر این فرصت را در اختیار نومحافظه‌کاران قرار داد تا در راستای عملیاتی نمودن موارد ذیل تلاش کنند:

۱- دشمن جدید و خطر بالفعلی را برای طراحی و اجرای راهبرد کلان امنیت ملی ایالات متحده آمریکا معرفی کنند.

۲- با اتخاذ یک رویکردی آفندی - امپراطوری براساس اجبار- اجماع - اقناع و با استفاده از نیروهای مسلح، نظم لیبرالیستی بین‌المللی را در راهبرد کلان امنیت ملی آمریکا نهادینه کنند.

۳- استیلا و برتری علی‌الاطلاق ایالات متحده آمریکا در حوزه‌های نظامی، سیاسی، امنیتی و اقتصادی را برای دهه‌های متوالی در نظام بین‌الملل در قالب مقابله با آنچه تهدید تروریسم خوانده می‌شود، تضمین کنند.

۴- تسلط بر منابع اصلی انرژی نفت و گاز به عنوان منابع اولیه ثروت و قدرت در قرن ۲۱ را تضمین نمایند و با رقبایی که با استفاده از این منابع قصد چالشگری دارند، به شکل پیش‌دستانه‌ای مقابله کنند.

۵- در الگوهای آموزشی، ابزارها و ساختارها براساس رهیافت و راهبردی نوین دگرگونی به وجود آورند، به نحوی که چالش‌گری عواملی همچون اقوام، ادیان و ملل گوناگون در عرصه امنیت بین‌الملل تقلیل یابد. (واعظی، ۱۳۸۸: ۷۱۰)

با توجه به این جهت‌گیری در سیاست خارجی، آمریکا چه منافعی را از ورود به خاورمیانه یا به طور واضح از حمله به افغانستان و عراق بدست آورده است؟ به همین منظور به طور جداگانه این منافع را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

#### ۱- منافع ملی آمریکا در افغانستان

وقوع حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر، منجر به اهمیت یافتن مقوله رادیکالیسم مذهبی در عرصه سیاست و امنیت بین‌الملل شد. سیاست خارجی آمریکا نیز مبارزه با تروریسم و گروه‌های تروریستی را به عنوان اولویت اهداف خود قرار داد. این حادثه فرصت مناسبی را برای رهبران آمریکا فراهم کرد تا از طریق آن بتوانند در راستای دفاع از منافع خود، سیاست یکجانبه‌گرایی و شکل دهی هژمونی آمریکا بر جهان و راهبرد جنگ پیشگیرانه را در پیش گیرند. از این‌رو، ایالات متحده با هدف مبارزه با تروریسم اقدام به یک جنگ پیشگیرانه علیه افغانستان کرد و در این راستا سعی در ایجاد ائتلاف بین‌المللی داشت. اهداف آمریکا در حمله به افغانستان در سه بعد سیاسی، اقتصادی و امنیتی قابل تبیین است. در بعد سیاسی، آمریکا دو هدف عمده کنترل

راهبردی منطقه و مهار قدرت‌های رقیب را پیگیری می‌کند. این کشور در نظر دارد کنترل آسیای مرکزی را در اختیار گرفته و چهار قدرت اتمی روسیه، چین، هند و پاکستان و از سویی دیگر ایران را زیر نظر قرار دهد. اساسا تسلط بر افغانستان، تسلط بر منطقه‌ای است که نظارت بر چین، روسیه و ایران و یا به عبارتی مهار این کشورها را تسهیل خواهد کرد. در بعد اقتصادی، واشنگتن دو هدف انزوای اقتصادی ایران و کنترل منابع انرژی را پیگیری می‌کند. حضور آمریکا در افغانستان، شرایط را برای این کشور جهت تسلط هرچه بیشتر بر منافع نفت و گاز جهان از طریق انتقال منابع نفت و گاز از سرزمین‌های کشورهای دوست و دست‌نشانده مهیا می‌کند. اساسا، کنترل و تسلط بر منطقه راهبردی آسیای مرکزی و خزر، منافع اقتصادی قابل توجهی را برای آمریکا به ارمغان می‌آورد. در بعد امنیتی نیز، آمریکا با حضور در منطقه در پی دستیابی به حضور مستقیم نظامی و برقراری صلح و امنیت پایدار در منطقه است. به طوری که در حال حاضر، آمریکا در منطقه چندین پایگاه نظامی در اختیار دارد که نمونه آن پایگاه هوایی مناس در قرقیزستان است. این موضوع شرایط را برای حضور دائمی نظامیان آمریکا در آسیای مرکزی و قفقاز فراهم کرده است. در حقیقت، آمریکا نه تنها برای دستیابی به اهداف سیاسی خود نیازمند برقراری امنیت در افغانستان می‌باشد، بلکه استقرار صلح و امنیت پایدار در منطقه خاورمیانه بدون برقراری امنیت و ثبات در افغانستان امکان‌پذیر نیست. بر این اساس، دولت آمریکا سعی در برقراری صلح و امنیت پایدار در منطقه دارد. بدین ترتیب، دولت بوش برای دستیابی به اهداف مطرح شده فوق به بهانه مبارزه با تروریسم در افغانستان حضور نظامی یافت. (قاسمی، ۱۳۸۴: ۴۲۶)

## ۲- منافع ملی آمریکا در عراق

از دید آمریکا، مهمترین تهدید از سوی عراق، احتمال وجود جنگ‌افزارهای هسته‌ای و کشتار جمعی از سوی رژیم صدام حسین بود. فعالیت‌های هسته‌ای عراق وضع پیچیده‌ای داشت. دولت بعثی عراق قطعنامه‌های سازمان ملل را نادیده می‌گرفت؛ در راه‌اندازی بحران‌های منطقه‌ای نقشی برجسته داشت؛ به کویت دست‌اندازی کرده و

همه موازین بین‌الملل را زیر پا گذاشته بود؛ پیش از آن به خاک ایران تجاوز و جنگی هشت‌ساله به راه انداخته بود؛ در مسایل منطقه‌ای با آمریکا مخالفت می‌ورزید و سیاست‌هایی چالش‌برانگیز را در سطح نظام بین‌الملل دنبال می‌کرد؛ گذشته از اینها، صدام حسین نه تنها جنگ‌افزارهای ویژه کشتار جمعی را در رویارویی با نیروهای داخلی به کار گرفته بود، بلکه کارنامه سیاهی در زمینه کاربرد جنگ‌افزارهای شیمیایی و میکروبی در جنگ ددمنشانه و خونبارش با ایران داشت. رژیم بعثی عراق می‌خواست به قدرت برتر در منطقه تبدیل شود و رهبری جهان عرب را به دست گیرد و رسیدن به این هدفها را نیازمند داشتن جنگ‌افزارهای ویژه کشتار جمعی می‌دانست. از دید آمریکا، سیاست‌هایی که در دوران جنگ سرد به گونه‌ای بازدارنده اتحاد جماهیر شوروی بود، نمی‌توانست برای جلوگیری از همکاری عراق با تروریست‌ها و دستیابی آن رژیم به جنگ‌افزارهای ویژه کشتار جمعی کارساز افتد. آمریکاییان سرنگونی رژیم صدام را دست کم از جهت جلوگیری از گسترش جنگ‌افزارهای ویژه کشتار جمعی سودمند می‌یافتند. آمریکا می‌خواست نشان دهد که نخستین جنگ پیشگیرانه‌اش در برابر رژیم صدام حسین، ضرورت داشته است؛ از همین‌رو تلاش کرد ضرورت از میان رفتن جنگ‌افزارهای ویژه کشتار جمعی عراق را بر پایه قطعنامه‌های سازمان ملل نشان دهد و محدودیت زمانی برای آن قایل شود و در واپسین مرحله دست به مداخله نظامی بزند. آمریکا وجود این جنگ‌افزارها در عراق را مانع حل شدن همه مسایل و مشکلات موجود در منطقه معرفی می‌کرد. آمریکا تبلیغات دامنه‌داری درباره لزوم جلوگیری از گسترش این جنگ‌افزارها، حتی با کاربرد نیروی نظامی، به راه انداخت و کوشید در این زمینه همدستانی بیابد. آمریکا، رژیم صدام حسین مجهز به جنگ‌افزارهای ویژه کشتار جمعی را حتی از اتحاد جماهیر شوروی در دوران جنگ سرد خطرناک‌تر می‌دید، زیرا، دومی دست کم با عقلانیت رفتار می‌کرد. این شیوه برخورد با رژیم بعثی عراق بر پایه مواضع نومحافظه‌کاران که در وزارت دفاع، سیا، شورای امنیت ملّی و... گرد آمده بود، شکل می‌گرفت. از دید آنان، جنگ‌افزارهای هسته‌ای ممکن بود از سوی صدام حسین به کار گرفته شود. کسانی مانند دیک چنی، دونالد رامسفلد، پل ولفوویتز، ریچارد پلر،

کاندولیزا رایس، جرج تنت و... از هر کوششی برای تحمیل استیلای آمریکا و برد در بازی‌های منطقه‌ای پشتیبانی می‌کردند. از دید آمریکا، عراق زمینه‌های مساعدی از لحاظ کادر رهبری، هدف‌ها و خوی تجاوزگری در چارچوب تهدیدهای مورد نظر آمریکا داشت. بوش در گزارش سالانه خود در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ با عنوان «وضع اتحادیه» اظهار داشت: آمریکا با متحدان خود همکاری نزدیک خواهد داشت، اما زمانی که خطرات افزایش یابد منتظر حوادث نمی‌ماند. وقتی که خطر نزدیک و نزدیک‌تر شود، غیر فعالانه تماشا نمی‌کند، به خطرناکترین رژیم‌های جهان اجازه نمی‌دهد با ویرانگرترین سلاح‌های جهان درصدد تهدید برآیند. آمریکا و هم‌پیمانانش برای عملکرد خود تاریخ را فرامی‌خوانند. این سخنان، نشان از آموزه‌ای تازه در سیاست خارجی آمریکا داشت. رییس‌جمهوری ایالات متحده در مقام یک بازیگر جهانی درباره رفتار بازیگران در نظام بین‌الملل تعیین تکلیف می‌کرد. سیاست خارجی آمریکا چیزی میان چندجانبه‌گرایی و یکجانبه‌گرایی بود و واشنگتن به هدفی بزرگتر از فروانداختن رژیم صدام حسین می‌اندیشید. کالین پاول وزیر خارجه وقت آمریکا در دسامبر ۲۰۰۱ گفت: ما به تشکیل ائتلاف علاقمندیم. البته هر زمان که با عملکرد چندجانبه منافع (آمریکا) تامین نشود یا اگر بدانیم که مشارکت ما مشمول منافع ملی کشورمان نیست و باور نداشته باشیم که این مشارکت در خدمت هدفی که دیگران به آن معتقدند قرار ندارد، در صورتی که لازم باشد و یا درخواست ما چنان باشد باید موضع‌گیری کنیم. (برزگر، ۱۳۹۰: ۷۶)

با توجه به مباحث بالا، حال باید پیوند ارزش‌های لیبرال را با سیاست خارجی آمریکا ربط دهیم که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

### رابطه منافع ملی آمریکا و ارزش‌های لیبرال در دو جنگ اخیر

چشم اندازه‌های ارزشی متفاوت و قرائت‌های متمایز از ایده‌ها در قلمرو سیاست خارجی آمریکا تجلی یافته‌اند. تحلیل سنتی و ایستا از محافظه کاری مدرن - سرمایه فلسفی حیات دهنده سیاست خارجی آمریکا در آغاز هزاره سوم - و اینک «وجوه

اشتراک با لیبرالیسم را فاقد است»، از ظرفیت کندوکاو خاورمیانه بزرگتر، تغییر رژیم بغداد در ۲۰۰۳ و کنفرانس‌های شرم‌الشیخ، رباط و دبی در ۲۰۰۴ بری است. از عراق تا امارات «میراث لیبرال» را در افق منطقه در برابر می‌یابیم. آنچه الزام به کارگیری ابزار تحلیلی غیر متعارف را برای ترسیم سیاست خارجی آمریکا طلب می‌کند صرف تکیه بر قالب‌های لیبرال نیست، چرا که این روح حاکم بر توجیه عملکرد رهبران آمریکا در سطح جهان از ۱۸۹۸ به بعد بوده است. چالش کمونیسم با سلاح لیبرالیسم به فروپاشی گرفتار آمد. دگرگونی کیفی در دیدگاه‌ها و رفتارهای جهانی آمریکا به ویژه در خاورمیانه عربی، به بستر قرائتی متفاوت از لیبرالیسم حیات یافته است. پویایی این نگاه، برآمده از واقعیات کم سابقه در قلمروهای سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی و به تبع آن تلاش برای کسب فزون‌ترین میزان قدرت است. محیط امنیتی به وسعتی گسترده دگرگون گشته، چرا که فعال گشتن بنیادگرایی، مطلوبیت یافتن دسترسی به سلاح‌های کشتار جمعی و مقبولیت یافتن توسل به تروریسم ترتیبات سنتی قدرت را در منطقه در هم فرو ریخته است. این بدان معناست که بر خلاف دوران جنگ سرد که شکل دادن به ثبات سیاسی در منطقه دغدغه محوری آمریکا بود، امروزه از اولویت برخوردار نیست و حوادث نزدیک به دو سال اخیر عراق آن را ثابت کرده است. آمریکا نگران بی‌ثباتی نیست. چرا که کشور رقیب و هم‌تراز دیگری وجود ندارد که از خلا ناشی از بی‌ثباتی علیه آمریکا استفاده برد. با تاریخ نشین شدن اتحاد جماهیر شوروی لیبرالیسم هستی یافته به وسیله فرانکلین روزولت که بعد از جنگ جهانی دوم در غالب رهنامه (دکترین) ترومن ذهنیت حاکم بر سیاست خارجی را تا دوران جورج هربرت واکر بوش قوام داده بود، از توجیه ایدئولوژیک و ظرفیت عملیاتی تهی گردید. با توجه به مشروعیت یابی نومحافظه کاری در صحنه داخلی آمریکا و فروپاشی کمونیسم در صحنه بین‌المللی، فضای روشنفکرانه مساعد برای تبلور یافتن لیبرالیسم تعریف گشته و به وسیله تئودور روزولت به وجود آمد که هم‌اینک در قالب «رهنامه بوش»، حیات آن را در خاورمیانه عربی ناظر هستیم. این مکتب فکری بر این باور تکیه دارد که ستون‌های استوار نظامی و سیاسی، شرایط وجود نظم اقتصادی بین‌المللی لیبرال هستند که همراه با سرمایه ارزشی آمریکا یعنی

همسویی، فرآیندهای دموکراتیک، استعداد محیطی برای تروریسم را کاهش خواهد داد. رهیافت مادی- ارزشی (جنبه خشن قدرت در کنار جنبه هنجاری آن) هابزگرایان لیبرال نه در جهت نفی رهیافت نهادی - حقوقی و وودرو ویلسون و فرانکلین روزولت بلکه برای کارآمدتر ساختن آن با توجه به کیفیت قدرت آمریکا شکل گرفته است. لیبرالیسم مدرن (ویلسونی - روزولتی) «قراردادهای بین‌المللی و مذاکرات» را چارچوب مطلوبی برای ممانعت از جنگ و دفاع از منافع جهانی آمریکا ترسیم می‌کند، در حالیکه لیبرال‌های هابزی که امروزه در کاخ سفید حضور دارند قراردادی که طرفین امضاکننده آن از همسویی ارزشی (عدم تعارض ایدئولوژیک) بری هستند، بسیار متزلزل می‌یابند. اینان نه تنها درک متفاوت از لیبرالیسم را به نمایش گذاشته‌اند، بلکه قرائت متمایز از واقعگرایی را نیز پذیرا هستند برخلاف واقعگرایی ساختاری، اینان درک تاریخی از الگوهای قدرت دارند و «تقلیل گرایی» را که بازتاب نگاه غیر تاریخی به روابط بین‌الملل است، در تعارض با بهینه سازی بهرمند از قدرت نمی‌یابند از این رو اعتبار فراوانی برای ایده‌ها و ظرفیت فراوان ایده‌ها برای دگرگون سازی محیط قائل هستند. نومحافظه کاران، واقع‌گرا هستند، چرا که قدرت نظامی را دارای اهمیت محوری می‌دانند و جنبه‌های مادی قدرت را سرنوشت ساز می‌یابند اما اینان واقع‌گرایانی بسیار متفاوت هستند چرا که برخلاف ساختارگرایان که نگاه غیر تاریخی به واقعیات دارند به شدت به بستر تاریخی ساختار بین‌المللی معتقدند. اینان در عین حال به علت توجه به تاثیرگذاری ایده‌ها لیبرالیسم کلاسیک را مطلوب می‌یابند. «توانایی‌های مادی، نهادها و ایده‌ها» نیروهایی هستند که تعامل آنان ساختارگرایی تاریخی را حیات می‌دهد این مثلثی است که ستونهای سیاست خارجی آمریکا را به وجود آورده است، اتفاقی نادر که آن را باید نوآوری هابزی‌های لیبرال در نظر گرفت. «کم و کیف مادی، تعاریف و روال غالب»، یعنی ماهیت الگوهای قدرت در صحنه بین‌المللی و ذهنیت تئوریک رایج - لیبرال نهادگرا - که در طول نزدیک به پنج دهه جهت دهنده سیاست خارجی آمریکا بود، با محو فضای دوقطبی به چالش کشیده شد. لحظه تک قطبی در مقام مقایسه به دو قطبی، توزیع متفاوتی از قدرت را متجلی می‌سازد و الگوهای ارزشی متناسبی را طلب می‌کند. محوریت ثبات

سیاسی در قوام دادن به اهداف آمریکا در خاورمیانه عربی که امروزه به دنبال یکپارچگی ارزشی و نهادی اروپا و مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا تبدیل گردیده است، جای خود را به سیاست ترویج دموکراسی داده است این اعتقاد در نزد نخبگان سیاست خارجی که به شدت متأثر از ایده‌های آرمانی هستند، وجود دارد که مبارزه با تروریسم، خنثی سازی بنیادگرایی و فقدان بی تمایلی برای به دست آوردن سلاح‌های کشتار جمعی در خاورمیانه عربی تنها در صورتی با موفقیت مواجه می‌گردد که دموکراسی به عنوان یک الگوی سیاسی مشروعیت یابد و عملیاتی گردد. فضای دموکراتیک در منطقه منجر به پذیرش هنجارهای حاکم بین‌المللی و توجه به قواعد موجود در صحنه جهانی خواهد گردید. این ویژگی‌های داخلی که پیامد وجود فضای دموکراتیک است، در صحنه بین‌الملل بازیگرانی حیات می‌دهد که همسوی ارزشی با آمریکا احساس خواهند کرد و منافع حیاتی آمریکا را به چالش خصمانه نخواهند گرفت. جابجا شدن اولویت‌های جغرافیایی - مرکزیت یافتن خاورمیانه به لحاظ دگرگون شدن چارچوب‌های نظری، تدوینگر اهداف، خط مشی‌ها و روش‌های نوینی برای تحقق مقاصد و نیات گردیده است. در هم فروریزی اجماع لیبرال ویلسونی - روزولتی در سال‌های آخرین دهه ۷۰ در آمریکا تحولات بنیادین در شرایط جهانی متحول گردیدن اصولی جوهر همبستگی و ربط نیروها، جهت گیری آمریکا را در قلمرو سیاست خارجی و خط مشی‌های این کشور را برای «شکل دادن به محیط بین‌المللی» به شکل کاملاً وسیع تغییر داده است که تجلی برجسته آن را در خاورمیانه عربی در پرتو سیاست ترویج دموکراسی نظاره‌گر هستیم این به معنای عزم دادن به سیاست خارجی و به عبارت صحیح تر قدرت است. این تمایزی است که هابزی‌های لیبرال آن را برجسته کرده‌اند، چرا که آنان تروریسم را تهدید موجودیتی و شکل‌گیری آن را به علت رویت ناپذیری دموکراسی در خاورمیانه عربی می‌دانند. (دهشیار، ۱۳۸۴: ۴)

### نتیجه گیری:

انسان در چارچوب جهان‌بینی لیبرال، دارای اصالت می‌باشد و آمریکائیان لیبرال، از

همین قاعده «اصالت فرد» به قاعده دیگری به نام اصالت فایده یا سود و یا همان «اصالت لذت» می‌رسند. در این دیدگاه انسان موجودی عاقل است و چون عاقل است به دنبال منافع فردی می‌باشد، بنابراین بهره‌برداری از هر وسیله‌ای برای کسب آن مشروع می‌باشد. از این رو خردورزی غرب «معطوف به هدف» است و اگرچه ارزش گراست اما میتوان اینگونه ادعا نمود که، حیاتی‌ترین ارزش نزد آمریکائیان کسب منفعت می‌باشد. ضمن اینکه تاکید بر هدف مقدسی چون منفعت سبب می‌شود در این دیدگاه در موقع لزوم تمام ارزش‌های دیگر به پای این هدف مقدس قربانی شود. چنین رویکردی پارادایم حاکم بر رفتارهای امنیتی-سیاسی آمریکایی‌ها می‌باشد. «آزادی خواهی» یکی دیگر از ارزش‌های مورد قبول آمریکائیان است. در این دیدگاه، آزادی‌های فردی و تامین منافع باعث تحقق صلح و امنیت می‌شود و می‌توان اینگونه ادعا کرد که اساساً آمریکائی‌ها «خود» را «مردمی آزاد» تصور می‌کنند. ارزش دیگری که آمریکائی‌ها به آن باور دارند، مسئله «حق تعیین سرنوشت و حاکمیت مردمی» است. در این دیدگاه تنها منبع حقیقی و مشروع اقتدار سیاسی را اراده مردمی می‌داند که تحت حکومت قرار دارند. یعنی همه اختیارات از مردم ناشی می‌شود و آنها حق تعیین سرنوشت خودشان را دارند. آمریکائیان، تامین امنیت را به عنوان بالاترین هدف و گسترش ارزش‌های لیبرالی را به عنوان بهترین و کم هزینه ترین راه تامین این هدف و تحقق صلح و امنیت بین‌المللی می‌دانند. بنابراین هر تحلیلگری باید این نکته را مدنظر قرار دهد که، گسترش ارزش‌های لیبرالی یکی از اهداف همیشگی و پایه‌های امنیت کشور ایالات متحده آمریکا تلقی می‌شود و مردم آمریکا و سیاستمداران این کشور در جهت تامین منافع خود، رسالتی جهانی برای گسترش ارزش‌هایی چون دموکراسی، آزادی خواهی، برابری و... قائل می‌باشند. حمله ۱۱ سپتامبر سر فصل نوینی در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی آمریکا محسوب می‌شود. همچنین این حادثه بستر تکوین گفتمان مناسب در سیاست خارجی را پدید آورد. به عبارتی به هم پیوند خوردن موفقیت آمیز چند گفتمان بستر مناسب گفتمانی فراهم شد. این گفتمان‌ها یعنی لیبرالیسم و امنیت ملی «تروریسم» هستند که زمینه شکل‌گیری گفتمان نظم لیبرال را بر ساختند. آمریکا برای اشاعه لیبرالیسم و

مؤلفه‌های آن در دموکراسی، مبارزه با تروریسم را ضروری یافته است. هدف آمریکا از ایجاد نظم لیبرال مهندسی هویتی خاورمیانه در راستای ارزش‌ها و هنجارهای خود می‌باشد. حوادث ۱۱ سپتامبر زمینه معنایی لازم را برای تغییر در گفتمان‌های سیاست خارجی آمریکا پدید آورد و پس از ۱۱ سپتامبر زمینه معنایی پیوند میان گفتمان‌های بنیادین شکل دهنده به هویت سیاست خارجی آمریکا به وجود آمد. با توجه به عملکرد دولت نو محافظه کار جرج بوش و جنگ در عراق و افغانستان که توسط وی و دولت هشت ساله او طراحی شده بود، با از بین رفتن اعتبار لیبرالیستی و دموکراسی آمریکا در جهان به خاطر نقض قوانین حقوق بشر در عراق و افغانستان و از بین رفتن ارزش‌های اخلاقی در نظام لیبرالیستی غرب را به خاطر ایجاد زندان‌های ابوغریب و گوانتانامو این اهداف را تحت تاثیر قرارداده است. با عملکرد بد آمریکا در این دو کشور بسیاری از سیاست‌های آمریکا در نظام بین‌الملل مورد تردید و خدشه قرار گرفته و واکنش‌های منفی از سوی جامعه بین‌الملل نسبت به این کشور رو به فزونی گذاشته است. در نهایت باید گفت کارکرد «اصل منفعت» به عنوان مهمترین ارزش در سیاست خارجی آمریکا موجب می‌شود، هویت یک کشور تنها در صورتی به عنوان تهدید محسوب و سیاست خارجی آمریکا هویت‌گرا شود که منافع این کشور را به چالش بکشد، مطمئناً آمریکا در صورت لزوم، ارزش‌های لیبرالی مورد تاکید خود را به پای اصل منفعت و منافع ملی خود قربانی می‌نماید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## منابع:

### کتاب

- اسدیان، امیر(۱۳۸۱)، سیاست امنیتی آمریکا در خاورمیانه (خلیج فارس)، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸)، تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه کاری، تهران، نشر نی
- برژینسکی، زیگنیو (۱۳۶۹)، در جستجوی امنیت ملی، ترجمه ابراهیم خلیلی نجف‌آبادی، تهران، سفیر
- بیلیس، جان(۱۳۸۳)، جهانی شدن سیاست و روابط بین‌الملل، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی، تهران، نشر ابرار معاصر
- جکسون، رابرت(۱۳۹۲)، درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه مهدی ذاکریان، تهران، نشر میزان
- چرنف، فرد (۱۳۸۸)، نظریه و زیر نظریه در روابط بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر نی
- چامسکی، نوام (۱۳۸۲)، ۱۱ سپتامبر و حمله آمریکا به عراق، ترجمه علی اکبر ولایتی، تهران، نشر معارف
- دهشیار، حسین (۱۳۸۴)، نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا، تهران، نشر سرایی

- .....(۱۳۸۲)، سیاست خارجی آمریکا در آسیا، تهران: ابرار معاصر
- .....(۱۳۸۶)، سیاست خارجی آمریکا، خاورمیانه و دموکراسی، تهران، نشر خط سوم
- سیف زاده، حسین (۱۳۸۶)، اصول روابط بین‌الملل، تهران، نشر میزان
- شاپیرو، جان سالوین (۱۳۸۰)، لیبرالیسم، معنا و تاریخ آن، ترجمه محمد سعید حنایی، تهران: نشر مرکز
- قهرمانپور، رحمان (۱۳۸۴)، استراتژی آمریکا در خاورمیانه و روند یک‌جانبه‌گرایی، کتاب امریکا، ویژه سیاست‌های امریکا در خاورمیانه، تهران، موسسه بین‌المللی ابرار معاصر تهران
- کسینجر، هنری (۱۳۸۳)، استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱، تهران، نشر ابرار معاصر
- لاول، جان (۱۳۷۱)، چالش‌های سیاست خارجی آمریکا، ترجمه حسن نورائی بیدخت، تهران، نشر سفیر
- مشیر زاده، حمیرا (۱۳۸۸)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، انتشارات سمت
- نای، جوزف (۱۳۸۷)، قدرت نرم؛ ابزارهای موفقیت در سیاست بین‌الملل، تهران، دانشگاه امام صادق

## مقالات

- ابوالفتح، امیرعلی (۱۳۸۴)، ۱۱ سپتامبر بازتاب‌های آن بر جامعه آمریکا، گزیده تحولات جهان، شماره ۷

- امینی، واحد (۱۳۹۰)، استراتژی و سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بر ضد تروریسم در خاورمیانه و تأثیر آن بر امنیت نظام بین‌الملل (از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۲)، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی - اسرائیل شناسی، شماره ۱ و ۴

- بی‌پارکر، ریچارد (۱۳۷۳)، مطالعات خاورمیانه و سیاست خارجی آمریکا، فصلنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، شماره ۸۳ و ۸۴

- برزگر، کیهان (۱۳۹۰)، راهبرد آمریکا در افغانستان، مجله مطالعات خاورمیانه، شماره ۶۵

- ترابی، قاسم (۱۳۹۰)، حمله آمریکا به افغانستان از منظر واقع‌گرایی و لیبرالیسم، مجله مطالعات منطقه‌ای، شماره ۴۰

- حاجی یوسفی، امیر محمد (۱۳۸۳)، جایگاه ویژه عراق در خاورمیانه بزرگ، فصلنامه سیاست خارجی، شماره ۱۲

- دهشیار، حسین (۱۳۸۴)، هابزه‌های لیبرال در سیاست خارجی آمریکا و ترویج دموکراسی در خاورمیانه، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره یک

- دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۷۷)، نظریه نهادگرایی نئولیبرال و همکاری‌های بین‌المللی، مجله سیاست خارجی، شماره ۴۷

- ذاکریان، مهدی (۱۳۸۲)، سقوط بغداد، پیش‌زمینه‌ها و پیامدها، نشریه راهبرد، شماره ۲۸

- مشیرزاده، حمیرا(۱۳۸۶)، چرخش در سیاست خارجی آمریکا و حمله به عراق: زمینه‌های گفتمانی داخلی، فصلنامه مجله حقوق و علوم سیاسی، شماره ۴

منابع انگلیسی:

-Bahgat Gawdat, (2007),**Iran and the United States: the Emerging Security Paradigm in the Middle East**, Parameters, Summer, Vol.37, ISS.2. pp.5-14

- Barry Hindess, *Discourses of Power*, oxford, Blackwe 1996.

-Cited in: Rukmani Gupta, **National interests and Threat Perceptions**.IDSA Monograph Series. No.17 April2013

-DeYoung, Karen (2009) **Obama Sets Timetable for Iraq**, Washington Post, February 28, Page A01

- Eisenhower Study Group, **The Costs of War Since 2001:Iraq, Afghanistan and Pakistan**, Watson Institute,June 2011, p 6

-Francis Fukuyama,**The Trouble With Names**,Foreign, Policy No.119, Summer 2000,p.5 .